

به سوی آنارشیسم

مجموعه مقالاتی از اریکو مالاتستا

اریکو مالاتستا

فهرست مطالب

3	زندگی نامه‌ی اریکو مالاتستا
5	به سوی آنارشسیم
7	دموکراسی و آنارشی
9	انقلاب در عمل
12	انگاره‌ی حکومت خوب
13	مبارزه‌ی طبقاتی یا نفرت طبقاتی؟

زندگی نامه‌ی اریکو مالاتستا

اریکو مالاتستا (14 دسامبر 1853 - 22 جولای 1932) یک آنارکو کمونیست ایتالیایی بود. او از ابتدای زندگی اش یک آنارشیست شورشی بود. او بیشتر زندگی اش را در تبعید از کشورش ایتالیا به سر برد و روی هم بیش از ده سال را در زندان سپری کرد. وی چند روزنامه‌ی رادیکال را نوشت و منتشر کرد و همچنین از دوستان میخائیل باکونین بود.

مالاتستا در سانتا ماریا کاپوا وتر، ایالتی در کاسترتا (جنوب ایتالیا) به دنیا آمد. وقتی او به سبب نوشتن نامه‌ای به شاه ویکتور امانوئل دوم دستگیر شد که در آن از بی‌عدالتی‌های محلی شکایت کرده بود، اولین بازداشت طولانی مدت‌اش بود و فقط چهارده سال داشت. هنگامی که در حال تحصیل در رشته‌ی پزشکی در دانشگاه ناپلس بود، با جمهوری خواهی مازانیان آشنا شد؛ اما در سال 1871 به دلیل شرکت در تظاهرات از دانشگاه اخراج شد تا حدی به دلیل اشتیاق به کمون پاریس و تا حدی به سبب دوستی با کارملو پالادینو به شعبه‌ی ناپل انجمن بین الملل پیوست و در همان سال هم به صورت خودآموز تعمیر ماشین آلات و برق کاری آموخت.

در سال 1872 با میخائیل باکونین ملاقات کرد و همراه با او در کنگره‌ی بین الملل سنت آیمیر شرکت کرد. مالاتستا، چهار سال بعد، به گسترش تبلیغات انترناسیونالیست در ایتالیا کمک کرد؛ او دو بار به دلیل همین فعالیت‌ها دستگیر شد.

در آوریل 1877، مالاتستا، کارلو کافیرو، حلقه‌ی Russian Stepniak (حلقه‌ای در قرن 19 در روسیه که کراوشینسکی رییس پلیس مخفی روسیه را در سال 1878 به خنجر کشت)، و حدود سی نفر دیگر، شورشی را در ایالت بنونتو آغاز کردند، و روستاهای لتینو و گالو را بدون درگیری گرفتند. انقلابیون اسناد مالیاتی را سوزاندند و پایان حکومت پادشاهی را اعلان کردند و مورد استقبال قرار گرفتند: حتی یک کشیش محلی حمایت خود را اعلام کرد. اما پس از ترک گالو توسط سربازان حکومت دستگیر شدند، و بعد از شانزده ماه حبس تبرئه شدند. بعد از تعدادی حمله‌ی تروریستی به خانواده‌ی سلطنتی و حامیان‌شان، افراد رادیکال تحت نظارت مداوم پلیس قرار گرفتند. حتی با وجود این که آنارشیست‌ها ادعا می‌کردند با این حملات وابستگی ندارند، مالاتستا، که حامی انقلاب اجتماعی بود هم تحت این نظارت‌ها قرار گرفت. پس از بازگشت به ناپل، او مجبور شد کلاً ایتالیا را ترک کند، به دلیل این شرایط، دوره‌ی تبعید طولانی او شروع شد.

او مدت کوتاهی به مصر رفت و تعدادی از دوستان ایتالیایی‌اش را ملاقات کرد اما خیلی زود توسط کنسولگری ایتالیا از آنجا تبعید شد. هنگام سفرش، و پس از کار بر روی یک کشتی فرانسوی و جلوگیری از ورودش به سوریه، ترکیه، و ایتالیا، در شهر ماری پیاده شد و از آنجا به ژنو در سویس و سپس به برخی از محافل آنارشیستی آنجا راه یافت. در آنجا با الیزه رکلو و پیترو کروپتکین به انتشار نشریه‌ی La Révolte کمک کرد. اگرچه او بسیار زود از سویس هم اخراج شد و در سال 1880، پس از عبور از رومانی، پاریس، و بلژیک به لندن سفر کرد.

مالاتستا در لندن به عنوان بستنی فروش و مکانیک کار می‌کرد و در سال 1881 در کنگره‌ی بین الملل شرکت کرد، که از آن بین‌الملل آنارشیست به وجود آمد. او در سال 1882 به مصر رفت تا بر علیه مستعمره‌های انگلیسی مبارزه کند، سپس یک سال بعد مخفیانه به ایتالیا بازگشت. در فلورانس او هفته نامه‌ی آنارشیستی La Question Sociale (مسئله‌ی اجتماعی) را تاسیس کرد، که در آن محبوب‌ترین جزوه‌اش Fra Contadini (در میان کشاورزان) برای نخستین بار منتشر شد. مالاتستا در 1884 به ناپل بازگشت، در حالی که انتظار داشت سه سال را در زندان سپری کند - تا از قربانیان بیماری همه‌گیر وبا پرستاری کند. بار دیگر، او برای گریز از زندان از ایتالیا فرار کرد و به آمریکای جنوبی رفت. او از سال 1885 در بوینس آیرس زندگی کرد. در آنجا او انتشار مسئله‌ی اجتماعی را از سر گرفت، و در تاسیس اولین اتحادیه‌ی کارگران مبارز در آرژانتین، اتحادیه‌ی نانوایان شرکت جست، و در آنجا تاثیر آنارشیستی‌ای را در جنبش کارگری برای سال‌های بعد برجا گذاشت. با بازگشت خود به اروپا در سال 1889 روزنامه‌ای با نام L'Associazione در شهر نیس (شری در جنوب فرانسه) منتشر کرد، تا هنگامی که ناچار شد به سرعت به لندن بگریزد. برای هشت سال بعد هم مالاتستا در لندن مستقر بود، اما سفرهای مخفی‌ای به فرانسه، سوییس و ایتالیا داشت و همراه با تریدا دل مارمول به کنفرانسی در اسپانیا سفر کرد. در طول این مدت او برخی از رساله‌های پر اهمیت‌اش، مانند L'Anarchia را نوشت. پس از آن در سال 1907 مالاتستا در کنگره‌ی انترناسیونال آنارشیست آمستردام شرکت کرد، در آنجا مباحثه‌ی منحصر به فردی با پیر مونات درباره‌ی رابطه‌ی آنارشیسم و سندیکالیسم ارائه داد. مونات می‌آموزاند که سندیکالیسم انقلابی است و شرایط انقلاب اجتماعی را ایجاد می‌کند، در حالی که مالاتستا چنین بیان کرد که سندیکالیسم به تنهایی کافی نیست. او معتقد بود که اتحادیه‌های صنفی اصلاح طلب‌اند، و حتی گاهی ممکن است محافظه کار باشند. وی همراه با کریستین کرنلیسون اتحادیه‌های کارگری آمریکا را به عنوان نمونه‌ای ذکر کرد که اتحادیه‌های شامل کارگران متخصص، گاهی برای دفاع از موقعیت نسبتاً برتر خود با کارگران ساده مخالفت می‌کنند. مالاتستا در سال 1912 در دادگاه پلیسی خیابان بو به جرم توهین و افترا حاضر شد که به سه ماه حبس و توصیه به تبعید از کشور خاتمه یافت. این حکم در پی کمپین مطبوعات رادیکال و تظاهرات سازمان‌های کارگری لغو شد.

مالاتستا بعد از جنگ جهانی اول، عاقبت برای آخرین بار به ایتالیا بازگشت. دو سال بعد از بازگشت وی در سال 1921، حکومت ایتالیا دوباره او را به زندان انداخت، با این حال وی دوماه قبل از به قدرت رسیدن فاشیست ها از زندان آزاد شد. از سال 1924 تا 1926، هنگامی که بنیتو موسولینی تمامی مطبوعات مستقل را فرونشاند، مالاتستا مجله‌ی *Pensiero e Volontà* را منتشر کرد. اگرچه وی مورد آزار قرار گرفت و مجله تحت سانسور حکومت قرار داشت. وی سال‌های باقی عمرش را نسبتاً آرام گذراند و به عنوان یک برق کار زندگی را می‌گذراند. بعد از سال‌ها رنج از سیستم تنفسی ضعیف و حملات برونشیتی متوالی، دچار ذات‌الریه برونشیتی شد اما بعد از چند هفته و با وجود این که 1500 لیتر اکسیژن در چند ساعت به او داده شد از همان بیماری درگذشت. وی در جمعه ی بیست و دوم جولای 1932 جان سپرد.

به سوی آناشیسیم

یک عقیده‌ی کلی این است که ما از آنجایی که خود را انقلابی می‌خوانیم، انتظار داشته باشیم آناشیسیم با یک ضربت فرا برسد؛ ضربت به منزله‌ی نتیجه‌ی فوری شورش که با خشونت به هر آنچه وجود دارد حمله می‌کند و آنها را با نهادهای به واقع جدید جایگزین می‌کند. و حقیقت این است که این نظر در میان برخی رفقای که انقلاب را به چنین روشی درک می‌کنند وجود ندارد. این تعصب روشن می‌کند که چرا این همه مخالفان درستکار گمان می‌کنند آناشیسیم امری ناممکن است؛ و همچنین شرح می‌دهد که به چه دلیل برخی از رفقا، از وضعیت کنونی اخلاقی مردم بیزارند و حال که آناشیسیم قادر نیست به این زودی روی دهد، آنها بین یک جزم اندیشی افراطی که آنها را از دیدن واقعیات زندگی کور میکند و فرصت‌طلبی‌ای که باعث میشود در عمل فراموش کنند آناشیسیت‌اند و باید برای آناشیسیم مبارزه کنند، در نوسان اند.

اگر ما بخواهیم یک حکومت را با حکومتی دیگر جایگزین کنیم، یعنی، تحمیل امیال ما بر دیگران، فقط لازم خواهد بود نیروهای مادی مورد نیاز برای مقاومت در مقابل ستمگران واقعی را با قرار دادن خود به جای ستمگران آمیخته کنیم.

ولی ما این را نمی‌خواهیم، ما آناشیسیمی می‌خواهیم که در آن جامعه بر آزادی و همکاری داوطلبانه مبتنی باشد، جامعه‌ای که در آن هیچ کس نتواند خواسته‌هایش را به دیگران تحمیل کند و در آن همه بتوانند هر کاری که دوست دارند انجام دهند و با یکدیگر داوطلبانه به رفاه جامعه کمک کنند. اما به این دلیل آناشیسیم پیروزی قطعی و عمومی نخواهد داشت، مگر اینکه همه‌ی مردم نه تنها نخواهند فرمان برند، بلکه قصد فرمان دادن هم نداشته باشند؛ آناشیسیم نتیجه نخواهد داد، مگر اینکه مردم مزیت اتحاد را فهمیده باشند و بدانند چگونه طرحی از زندگی اجتماعی را سازماندهی کنند که در آن دیگر نشانی از زور و خشونت نباشد.

و همان طور که آگاهی، اراده و ظرفیت انسان‌ها مستمرا گسترش می‌یابد و در تغییر پیش رونده‌ی محیط جدید، خود را بیان می‌کند و امیال متناسب با شکل‌شان تحقق یافته و ضرورت می‌یابند، پس این همسو با آناشیسیم است؛ آناشیسیم قادر نیست روی دهد مگر کم‌کم و آهسته، ولی قطعاً، با شدت و گستردگی بسیار رشد می‌کند.

از این رو موضوع این نیست که ما آناشیسیم را امروز، فردا، یا در حدود ده قرن به انجام می‌رسانیم، بلکه، ما امروز، فردا و همیشه به سوی آناشیسیم گام بر می‌داریم.

آناشیسیم لغو استثمار و ستم انسان بر انسان است، یعنی، لغو مالکیت خصوصی و حکومت. آناشیسیم نابودی نگون بختی، خرافات و نفرت است. هر ضرب‌های به نهادهای مالکیت خصوصی و حکومت، هر ستایشی از آگاهی انسان، هر گسستی در شرایط کنونی، افشای هر دروغی، هر بخشی از فعالیت انسان که از کنترل مقتدرین خارج شود، هر تقویت روح اتحاد و ابتکار، گامی است به سوی آناشیسیم. مشکل در شناخت چگونگی راهی نهفته است که ما را واقعا به تحقق این آرمان نزدیک می‌کند و در این که پیشرفت واقعی با اصلاحات ریاکارانه اشتباه نگیریم. چون اصلاحات دروغین، برای کسب بهبودی‌های فوری گرایش دارد مردم را از مبارزه علیه اقتدار و سرمایه‌داری منحرف کند، و در صدد خنثی کردن فعالیت‌های مردم است و امیدی برایشان ایجاد می‌کند که می‌توانند به واسطه‌ی عطف استعمارگران و حکومت‌ها به چیزهایی دست یابند. مشکل در شناخت به کار بردن قدرت اندک ما نهفته است؛ و اینکه ما به مقرون به صرفه‌ترین روش، اعتبار بیشتری برای هدف خویش به دست آوریم.

در هر کشور حکومتی وجود دارد که با زور وحشیانه، قوانین‌اش را به همه تحمیل می‌کند؛ همه‌ی مردم را خواه ناخواه به انقیاد تحت استثمار و بقای نهادهای موجود وادار می‌کند. حکومت عملی کردن آرمان‌های اقلیت‌ها را قدغن می‌کند، و به طور کلی اجازه نمی‌دهد سازمان‌های اجتماعی مطابق، و همراه، با آرای عموم تغییر کنند. مسیر صلح‌آمیز و متعارف تکامل با خشونت سد می‌شود، و بنابراین لازم است این مسیر را با خشونت باز گشاییم. به همین دلیل است که ما امروز انقلابی قهرآمیز می‌خواهیم، و تا زمانی که انسان تحت انقیاد چیزهایی باشد که مخالف امیال‌اش است، همیشه خواهیم خواست. خشونت حکومتی را بردارید، خشونت ما هم دلیلی برای وجود نخواهد داشت. ما همان طور که امروز هنوز قادر نیستیم حکومت حاکم را سرنگون کنیم، شاید فردا نیز نتوانیم از ویرانه‌های حکومت موجود از به وجود آمدن حکومتی مشابه حکومت قبلی جلوگیری کنیم. اما این مسئله، نه اکنون و نه در آینده، ما را از ایستادگی در برابر هر شکلی از اقتدار باز نمی‌دارد؛ همیشه تا جایی که ممکن است از تن دادن به قانون‌های سر باز می‌زنیم، و همواره از زور در برابر زور استفاده می‌کنیم. هر وضعی در هر نوع اقتداری، و هر پیشرفتی در آزادی، پیشرفتی به سوی آناشیسیم خواهد بود؛ آناشیسیم هرگز نباید تقاضا شود، باید گرفته شود، همیشه باید قدرت بیشتری در مبارزه به ما ببخشد؛ همیشه باید باعث شود دولت را دشمنی در نظر آوریم که هرگز نباید با آن صلح کرد؛ آناشیسیم باید به خوبی یادآور شود که کاهش مضراتی که حکومت مسبب آن است شامل کاهش اختیارات و قدرت‌های هم م‌شود، و این شرایط به دست آمده باید توسط کسانی تعیین شود که تحت حکوم تاند و نه کسانی که حکومت می‌کنند.

مراد ما از حکومت هر شخص یا گروهی از اشخاص در دولت، کشور، جامعه یا اجتماع است که حق تنظیم قوانین را دارد و آن را بر کسانی تحمیل می کند که این قوانین را نمی خواهند.

تا زمانی که هنوز نمی توانیم مالکیت خصوصی را براندازیم، نمی توانیم ابزار تولید را برای کار آزادانه به کار گیریم، شاید همچنان در حرکت شورشی بعدی هم نتوانیم این کار را انجام دهیم. اما این مسئله، اکنون و آینده، از مخالفت مداوم ما با سرمایه داری یا هر شکل دیگری از استبداد ممانعت نمی کند و نخواهد کرد. و هر پیروزی ای، هر چند کوچک، که توسط کارگران بر علیه استثمارگران شان به دست می آید، هر کاهش سود، هر ذره ای از ثروت که از مالکین خصوصی گرفته می شود و در دسترس همه قرار می گیرد، پیشرفت - و گامی به جلو به سوی آنارشیسم است. همیشه باید در خدمت گسترش مطالبات کارگران و شدت یافتن مبارزه شان باشد، آنارشیسم همیشه باید پیروزی بر دشمن قلمداد شود، و نه امتیازی که برای آن سپاسگزار باشیم؛ همیشه و تا جایی که ممکن است باید در تصمیم خود برای استفاده از قدرت ثابت قدم باشیم، آنارشیسم به این معناست که مالکین خصوصی، تحت حمایت حکومت، از کارگران دزدی کرده اند. با از بین رفتن حق استفاده از زور، ابزار تولید تحت مدیریت هر کسی که م یخواهد کار کند قرار می گیرد، که حاصل آن باید ثمره ی تکاملی صلح آمیز باشد.

آنارشیسم اگر برای معدود افرادی که خواهان آن هستند و در کارهایی که بدون مشارکت غیر آنارشیست ها می توانند انجام دهند نباشد، نمی توانست وجود داشته باشد و هیچ وقت هم وجود نخواهد داشت. این لزوماً بدان معنا نیست که آرمان آنارشیسم، هیچ یا اندک، پیشرفتی نخواهد داشت، چون اندک اندک آرمان هایش به انسان ها و موارد بیشتری گسترش خواهد یافت تا زمانی که تمام بشریت و همه ی نمودهای زندگی را در برگیرد.

با سرنگونی حکومت و تمام نهادهای خطرناک موجود که با قدرت از حکومت دفاع می کنند، با فتح آزادی کامل برای همه و با ابزار کار برنامه ریزی شده که بدون آن آزادی، دروغی بیش نخواهد بود، و در حالی که برای رسیدن به این جایگاه در حال مبارزه هستیم، قصد نابودی چیزهایی را نداریم که اندک اندک تجدید بنا خواهیم کرد.

برای مثال، در جامعه ی موجود کاری مثل تهیه ی غذا وجود دارد. این کار بد، آشفته، با ائتلاف انرژی و ماده و با در نظر گرفتن منافع سرمایه داری انجام می شود؛ اما به هر طریق ما باید غذا بخوریم. بی معنی است که بخواهیم سیستم تولید و توزیع غذا را از بین ببریم، مگر این که آن را با چیزی بهتر و منصفانه تر جایگزین کنیم.

در این جامعه خدمات پستی وجود دارد. هزاران نقد به وجود می آید، مگر این که در این اثنا از آن برای فرستادن نامه های مان استفاده کنیم، و با وجود هم هی نقای صاش از آن استفاده خواهیم کرد، تا زمانی که قادر باشیم آن را اصلاح یا جایگزین کنیم. در این جامعه مدارس وجود دارند، اما کارکردشان بد است. ولی ما به این دلیل، اجازه نداریم بچه های مان را در جهل نگه داریم و آنها را از یادگیری خواندن و نوشتن منع کنیم.

در این اثنا، صبر می کنیم و مبارزه می کنیم برای زمانی که بتوانیم یک سیستم مدرسی نمونه برای اصلاح تمام مدارس سازماندهی کنیم. در نتیجه می توانیم ببینیم که در رسیدن به سوی آنارشیسم، قدرت مادی تنها عامل نیست، ضروری است کارگران که مطابق با شاخه های گوناگون تولید گروه بندی شدند، خود را در جایگاهی قرار دهند که کارکرد درست در زندگی اجتماعیشان را بدون نیاز و کمک سرمایه داران و حکومت تضمین کنند.

و همچنین می بینیم که آرمان های آنارشیستی با دعویات سوسیالیست های علمی و قوانین تکامل که توسط علم ثابت شده، در تضاد نیستند. این آرمان ها با این قوانین کاملاً مطابقت دارند، و نظام تجربی ای هستند که از حوزه ی تحقیق درک اجتماعی حاصل آمده اند.

دموکراسی و آنارشی

حکومت های دیکتاتوری حاکم در ایتالیا، اسپانیا و روسیه، که چنان حسادت و اشتیاق فراوانی را در میان احزاب ترسو و ارتجاعی تر برانگیخت، در حال تدارک این هستند "دموکراسی" را با نوعی بدعت جدید خلع ید کنند. بنابراین ما می بینیم که مخلوقات از رژیم های گذشته - که به خوبی با هنر شرور سیاست خو گرفته اند و مسئول سرکوب و کشتار طبقه ی کارگرند - از نو ظهور کرده و (از آنجایی که فاقد شهادت اند) خود را مردان پیشرفت جا می زنند، و در صدد مصادره ی آینده ی نزدیک به نام آزاد یاند. و با همین موقعیت حتی توانستند موفق شوند.

درباره ی نقدهایی که رژیم های دیکتاتوری از دموکراسی می کنند و روش افشای نقایص و دروغ های دموکراسی، نکته های گفتمانی است. به یاد می آورم، آنارشیستی به نام هرمن ساندومیرسکی، هوادار بلشویک که در زمان کنفرانس ژنو کم و بیش با هم تماس داشتیم، و اکنون سعی می کند لنین را با باکونین پیوند دهد. از ساندومیرسکی یاد می کنم که از رژیم روسیه که کروپوتکین را اخراج کرد دفاع می کرد تا نشان دهد دموکراسی بهترین شکل قابل تصور از ساختار اجتماعی نیست. شیوه ی استدلال او، به عنوان یک روس، مرا به فکر فرو برد و گمان کنم به او گفتم چنین استدلالی، استدلال برخی از رفقای شماست، وقتی در پاسخ به خشم دنیای متمدن نسبت به تزار، برهنه کردن، شلاق زدن و به دار آویختن زنان، آنها استدلال می کردند که اگر مردان و زنان با هم برابری پس باید مسئولیت برابر را نیز بپذیرند. این حامیان زندان و دار، تنها زمانی حق زنان را به یاد داشتند که می توانست بهانه های باشد برای بی عدالتی های تازه! بنابراین حکومت های دیکتاتوری تنها زمانی با حکومت های دموکرات مخالفت می کنند که دریابند نوعی حکومت وجود دارد که برای کسانی در پی کسب قدرت اند، فضای بیشتری برای ستم و استبداد باز می کند.

برای من هیچ شکی وجود ندارد (البته فقط از نقطه نگاه آموزشی) که بدترین دموکراسی ها به بهترین دیکتاتوری ها ترجیح دارند. البته دموکراسی، حکومت به اصطلاح مردمی، یک دروغ است. اما این دروغ همیشه اندکی هم دروغگو را مقید و حیطه ی قدرت استبداد یاش را محدود می کند. البته این مثلا "مردم حاکم" مضحکه ی یک حاکم هستند، برده ای با تاج و عصای کاغذی. اما باور داشتن به آزادی فرد، حتی وقتی فرد آزاد نیست، همیشه بهتر از وقوف به بردگی و پذیرفتن بردگی به منزله ای امری منصفانه و ناگزیر است.

دموکراسی یک دروغ است، بیداد است و در حقیقت حکومت ثروتمندان، یعنی حکومت تعداد معدودی از افراد به نفع طبقه ی ممتاز. ولی ما هنوز هم می توانیم به نام آزادی و برابری با آن مبارزه کنیم، بر خلاف کسانی که این آرمان را با چیزهای بدتر جایگزین کرده یا می خواهند جایگزین کنند.

ما طرفدار دموکرات ها نیستیم یکی از دلایل این است که دموکراسی، دیر یا زود، به جنگ و دیکتاتوری منجر می شود. درست همان طور که حامیان دیکتاتوری نیستیم، و یکی از دلایل این است که دیکتاتوری اشتیاق برای دموکراسی را بیدار می کند، و بازگشت به دموکراسی را دامن میزند، و بدین سان این دور تسلسل را همیشگی می کند که در آن جامعه ی انسانی بین یک حکومت استبدادی بی رحم و آشکار و آزادی دروغین نوسان می کند.

بنابراین ما به دیکتاتوری و دموکراسی اعلان جنگ می کنیم. ولی ما به جای آن چه چیزی پیشنهاد می کنیم؟ تمام دموکرات ها به آنچه در بالا شرح دادیم شباهت ندارند - ریاکارانی که کم و بیش به این نکته آگاه اند که به نام مردم می خواهند بر آنها حکمرانی کنند و آنها را استثمار و به آنها ستم کنند.

افراد بسیاری، به ویژه میان جمهوری خواهان جوان، وجود دارند که باوری سخت به دموکراسی دارند و آن را ابزاری برای کسب گسترش آزادی تمام و کمال برای همه می بینند. اینها جوانانی هستند که باید آن ها را از اشتباه در بیاوریم، ترغیب شان کنیم که فریب انتزاعی به نام "مردم" را نخورند، چون واقعیت زندگی، مردان و زنانی با تمام نیازهای گوناگون، احساسات و اغلب آرزوهای متضاد است. در اینجا قصد نداریم انتقادمان را از روش پارلمانی و تمام ابزارهای اندیشه برای برخورداری از نمایندگانی که واقعا اراده ی مردم را نمایندگی کنند، تکرار کنیم؛ انتقادی که بعد از پنجاه سال تبلیغات آنارشیستی، سرانجام حتی از سوی نویسندگانی که تمایل بسیاری به تحقیر آرمان های ما داشتند، پذیرفته و تکرار می شود.

ما فقط به این قناعت می کنیم که از دوستان جوان مان بخواهیم استفاده ی دقیق تری از زبان کنند، با این اعتقاد، همین که این عبارات شان موشکافی شود، خود به بی خردی شان پی خواهند برد.

"حکومت مردم" خیر، زیرا این حکومت متضمن امری است که هرگز اتفاق نمی افتد، یعنی یک دلی کامل اراده ی تمام افراد است که از آن ها مردم می سازد.

اگر از "حکومت اکثریت مردم" صحبت کنیم به حقیقت نزدیک تر است. این به معنای وجود اقلیتی است که در برابر اراده ی دیگران یا باید طغیان کند و یا تسلیم شود.

اما هرگز این طور نیست که نمایندگان اکثریت مردم نظر یکسانی درباره ی همه ی مسائل داشته باشند؛ پس لازم است دوباره به این نظام اکثریت مراجعه کنیم و بنابراین با گفتن "حکومت اکثریت انتخاب شدگان توسط انتخاب کنندگان" باز هم به حقیقت نزدی کتر خواهیم شد.

که این کماکان هرچه بیشتر به حکومت اقلیت شبیه می شود. پس اگر کسی شیوه ای که با آن انتخابات برگزار می شود، این که چگونه احزاب سیاسی و ائتلاف های پارلمانی شکل می گیرد و این که چگونه قوانین تنظیم می شوند، رای می آورند و به کار می روند را تحلیل کند، فهم آنچه پیش تر با تجربه ی کلی تاریخی ثابت شده آسان خواهد بود: این تجربه که حتی در دموکراتیک ترین دموکراسی ها همیشه اقلیت کوچکی حاکم است که اراده و منافع اش را با زور تحمیل می کند.

بنابراین کسانی که واقعا خواهان "حکومت مردم" اند، به این معنا که هر کس بتواند از اراده و آرا و نیازهای اش دفاع کند، باید تضمین کنند که هیچ کس، اقلیت یا اکثریت، نتواند بر دیگران حکم براند: به بیان دیگر، آن ها باید حکومت را سرنگون کنند، یعنی هر سازمان اجباری را، و آن را با سازمانی آزاد از افرادی با اهداف و منافع مشترک جایگزین کنند.

بسیار آسان خواهد بود اگر هر کس بتواند در انزوای خود، با خود و به روش خود زندگی کند، و به طور مستقل از جایگاه خود، و از نیازهای مادی و اخلاقی اش حمایت کند.

اما این ممکن نیست، و اگر هم باشد، خوشایند نیست زیرا به معنای انحطاط انسانیت به سوی بربریت و وحشی گری خواهد بود. اگر آن ها تصمیم بگیرند که از استقلال و آزادیشان دفاع کنند، بنابراین باید هر فرد یا گروهی پیوندهای اتحاد که آنها را برای آسایش بشریت به هم وصل م یکنند را درک کند، و حس کاملا منصفانه ای از همدلی، و عشق به دیگران داشته باشد، و بداند چگونه این فداکاری ها را آگاهانه انجام دهد برای زندگی در جامعه ای که بیشترین مزایای ممکن را در هر موقعیت فرضی فراهم می کند.

اما بیش از هر چیز باید این امکان را برای برخی از بین برد تا خود را با زور فیزیکی بر اکثریت تحمیل کنند و انگل آن ها شوند. بیایید پلیس را حذف کنیم، کسی که برای خدمت به استبداد مسلح است، و به هر طریق ما باید به توافق آزادانه دست یابیم، زیرا بدون چنین توافقی، چه آزادانه چه اجباری، زندگی ممکن نیست.

اما حتی توافق آزادانه همیشه بیشترین مزایا را برای کسانی خواهد داشت که آمادگی ذهنی و فنی دارند. بنابراین ما به دوستان مان و کسانی که حقیقتا خوبی همه را م یخواهند توصیه می کنیم که مبرم ترین مسائل را مطالعه کنند، مسائلی که درست در همان روزی که مردم از زیر یوغ ستم بیرون می آیند، یک راه حل عملی نیاز خواهند داشت.

انقلاب در عمل

در جلسه‌ای که در بین (Bienne) سوییس برای پنجاهمین سالگرد انجمن سن ایمر برگزار شد، من و رفیق برتونی نظراتی را بیان کردیم که خوشایند رفیق کالامر نبود، همچنان که در آزادی Libertaire پاریس نوشت مطمئن است ایده‌های ما با سرزنده‌ترین گرایش‌ها جنبش آنارشیستی معاصر مغایر است. او می‌نویسد، رفقای آلمانی اسپانیایی، روس، آمریکایی و... حاضر در جلسه، مانند خود ما، برانگیخته و تقریباً خشمگین شده بودند.

به نظر من رفیق کالامر درباره‌ی شناخت اش از گرایش حقیقی آنارشیسم اندکی غلو کرد. در هر حال، دست کم، کاربرد نادرستی در زبان است اگر از کلمه‌ی خشم استفاده کنیم وقتی موضوع بحث در جایی است که همه صادقانه در توضیح ایده‌های شان برای کسب بیشترین نفع برای هدف مشترک سهیم هستند. به هر صورت بهتر است گفتگو را در وضعیتی دوستانه نگه داشت، چنان که ما در بین Bienne کردیم.

رفیق برتونی حتماً از نظراتش در رویه (Réveil) دفاع خواهد کرد؛ من هم همان کار را در اومانیتا نوا (Umanità Nova) خواهم کرد، همانطور که کالامر در Liberaire انجام داد. امیدوارم رفقای دیگر هم به این بحث بپیوندند؛ و این به نفع همه خواهد بود، اگر همه مراقب باشند تغییری در اندیشه‌ی طرف مخالف در اثر ترجمه به زبان‌های مختلف ایجاد نشود. و این ضروری ندارد، به این امید که هیچ کس از شنیدن چیزی که قبلاً به آن فکر نکرده بود، آزرده نشود.

در بین Bienne درباره‌ی دو موضوع بحث شد: "رابطه‌ی بین سندیکالیسم و آنارشیسم" و "کنش آنارشیستی در بروز شورش". در فرصتی دیگر و سر صبر به موضوع ائل باز خواهم گشت، همچنان که خوتندگان Umanità Nova پیش از این می‌بایست از نظر من درباره‌ی این موضوع آگاه باشند. به زودی شرح خواهم داد که درباره‌ی موضوع دوم چه گفتم.

ما می‌خواهیم انقلاب هرچه زودتر رخ دهد، و از تمامی فرصت‌هایی که ممکن است پیش آید بهره ببریم. به استثنای شمار اندکی از "آموزش گرایان"، که به امکان قیام تود هها به سوی آرمان آنارشیستی، قبل از تغییر شرایط مادی و اخلاقی زندگی توده‌ها، باور ندارند، بدین سان که باید انقلاب را تا زمانی که همه قادر باشند آنارشیستی زندگی کنند به تعویق بیندازیم، تمام آنارشیست‌ها در این میل براندازی هر چه زودتر حکومت موجود هم رای‌اند، حقیقت امر این است، که آن‌ها اغلب، تنها کسانی هستند که واقعا می‌خواهند چنین کاری انجام دهند.

به هر حال، انقلاب‌ها مستقل از "خواست و کنش" آنارشیست‌ها، روی داده‌اند، روی می‌دهند و در آینده هم روی خواهند داد؛ و از آنجایی که آنارشیست‌ها تنها اقلیت کوچکی از مردم هستند و آنارشی نمی‌تواند با تحمیل زور و قهرآمیز آن اقلیت صورت گیرد، واضح است که انقلاب‌های گذشته و آینده، انقلاب‌های آنارشیستی نبوده و شاید هم نباشند.

دو سال پیش در ایتالیا حدوداً انقلابی در گرفت و ما هر کاری را که می‌توانستیم انجام دادیم. ولی با ما همچون خائنین به سوسیالیسم و طرفداران اتحادیه‌ها رفتار شد، کسانی که از نیروی جنبش توده‌ها ممانعت می‌کنند و حکومت سلطنت‌طلب بی‌ثبات را از لزوم شورشها در مقابل بهای پر ارزش زندگی، مانند اعتصاب‌ها در ناحیه‌ی Piedmont و Ancona uprising، و تصرف کارخانه‌ها نجات می‌دهند. اگر انقلاب قطعا در گیرد، چه می‌توان کرد؟

در انقلابی که در آینده رخ خواهد داد چه خواهیم کرد؟

رفقای ما چه کردند، و چه کاری می‌توانستند و باید می‌کردند در انقلاب‌هایی که در روسیه، باواریا (ایالتی در آلمان)، مجارستان و جاهای دیگر روی داد؟

ما نمی‌توانیم آنارشی را ایجاد کنیم، حداقل نه آنارشی‌ای که به تمام مردم و روابط اجتماعی بسط یافته باشد، زیرا مردم هنوز آنارشیست نیستند، و ما نمی‌توانیم هر حکومت دیگری را هم بپذیریم بدون اینکه از اشتیاق مان دست بکشیم و هر دلیلی برای وجود داشتن به عنوان آنارشیست را از دست بدهیم. بنابراین، چه کاری می‌توانیم و باید انجام دهیم؟

این همان مسئله‌ای بود که در Bienne درباره‌ی آن بحث شد، و این مسئله‌ی بیشترین منفعت در زمان حاضر، و از این رو از تمامی فرصت‌هاست، وقتی ناگهان با موقعیت‌هایی مواجه شدیم که یا باید بلادرنگ و فوری عمل کنیم و یا از صحنه‌ی نبرد حذف شویم و پیروزی دیگران را آسان تر سازیم.

مسئله بر سر انقلاب آن طور که ما می‌خواهیم، نبود، یعنی یک انقلاب حقیقتاً آنارشیستی در صورتی که اگر هم هی مردم یا دست کم اکثریت مردم در یک قلمروی معین آنارشیستی زندگی کنند. مسئله بر سر یافتن بهترین کارممکن به نفع جنبش آنارشیستی در تحول اجتماعی ممکن در شرایط حاضر است.

احزاب اقتدارگرا برنامه‌ی مشخصی دارند و می‌خواهند آن را با زور تحمیل کنند؛ بنابراین آن‌ها آرزوی تصرف قدرت دارند، صرف نظر از این که مشروع باشد یا نامشروع، و دگرگونی جامعه به روش خودشان از طریق یک قانون‌گذاری تازه است. این توضیح می‌دهد که چرا آن‌ها در کلام و همچنین اغلب در نیت‌شان انقلابی اند، اما در فرصت‌های قیام، به ایجاد انقلاب بی‌میل اند. آن‌ها به تصدیق و حتی پذیرش از سوی اکثریت اطمینان ندارند، آن‌ها نیروی نظامی کافی برای اجرای احکام‌شان در کل کشور را در اختیار ندارند، آن‌ها فاقد فداییانی با مهارت‌های بی‌شمار در تمام شاخه‌های فعالیت‌های اجتماعی هستند... بنابراین همیشه مجبوراند کنش را به تعویق اندازند، تا این که تقریباً با اکره توسط طغیان تودهای حکومت را به دست آورند. اگرچه آن‌ها یک بار که صاحب قدرت شدند، می‌خواهند به طور نامحدود در آن بمانند، بنابراین سعی می‌کنند انقلابی که توسط مردم برخواید خواست را به تاخیر اندازند، منحرف، و متوقف کنند. بر عکس، ما آرمانی داریم و برای آن می‌جنگیم و می‌خواهیم تحققش را ببینیم، اما باور نداریم که آرمان آزادی، عدالت، و عشق قادر است از طریق خشونت حکومت متحقق شود.

ما نه خودمان می‌خواهیم قدرت را به دست آوریم و نه هیچ فرد دیگری. اگر نمی‌توانیم از وجود و استقرار حکومت‌ها، به سبب کمبود توان مان، ممانعت کنیم، سعی می‌کنیم و سعی خواهیم کرد همیشه تا جایی که ممکن است حکومت را ضعیف نگاه داریم. بنابراین ما همیشه حاضریم برای سرنگونی یا تضعیف حکومت وارد عمل شویم، بدون نگرانی زیادی (من گفتم "زیاد"، نگفتم "اصلاً") درباره‌ی اتفاقاتی که بعدها رخ خواهد داد.

خشونت برای ما فقط مفید است و تنها می‌تواند در مقابله با خشونت مفید باشد. در غیر این صورت، وقتی برای انجام اهداف ایجابی به کار رود، یا به طور کامل شکست می‌خورد، یا در پایه‌گذاری استبداد و استثمار افرادی بر دیگران منجر می‌شود. استقرار و پیشرفت تدریجی جامعه‌ی انسان‌های آزاد فقط می‌تواند نتیجه‌ی تکاملی آزاد باشد؛ وظیفه‌ی ما به عنوان آنارشیست صریحاً دفاع و تأمین آزادی تکامل است.

اکنون ماموریت ما این است: براندازی، و با کمک به براندازی هرگونه قدرت سیاسی، همراه با همه‌ی زنجیره‌های نیروهای سرکوب‌گری که آن را حمایت می‌کنند؛ یا تلاش برای جلوگیری از ظهور حکومت‌ها و نیروهای سرکوب‌گر جدید؛ در هر حال، خودداری از به رسمیت شناختن هر حکومتی، تداوم همیشگی مبارزه با آن، مطالبه و خواست، در صورت امکان حتی با زور، حق سازماندهی و زندگی همان طور که می‌خواهیم، و آزمودن انواع جامعه‌ای که به نظر بهترین است، البته تا زمانی که این اشکال جدید، نسبت به آزادی برابر دیگران پیشداوری کنند.

ورای این مبارزه بر علیه تحمیل حکومت که استثمار سرمایه‌داری را در بر می‌گیرد و آن را ممکن می‌سازد؛ ما پیش‌تر، توده‌ها را در تصرف ثروت موجود و خصوصاً ابزار تولید، ترغیب و یاری کردیم؛ هنگامی که به وضعیتی دست یافتیم که به موجب آن نه هیچ کس بتواند خواسته‌هایش را با زور بر دیگران تحمیل کند، و نه هیچ‌کسی از محصول کار خود جدا شود، پس ما می‌توانیم از طریق تبلیغات و سرمشق‌ها اقدام کنیم.

نهاد و تشکیلات سازمان‌های اجتماعی موجود را نابود کنیم؟ بله، حتماً، اگر مسئله‌ی نهادهای سرکوب‌گر باشد؛ اما آن‌ها بیش از هر چیز تنها بخش کوچکی از پیچیدگی زندگی اجتماعی هستند. پلیس، ارتش، زندان‌ها، و قوه‌ی قضاییه نهادهای نیرومندی برای شرارت‌اند که با طرز کار انگلی عمل می‌کنند. نهادهای دیگر و تشکیلات اداری، خواه برای بهتر کردن یا بدتر کردن، زندگی نوع بشر را ضمانت می‌کنند؛ و انهدام این نهادها نمی‌تواند سودمند باشد، بدون این که آن‌ها را با نهادهایی بهتر جایگزین کنیم.

مبادله‌ی اجناس و مواد خام، توزیع مواد غذایی، راه‌آهن، خدمات پست، و تمام خدمات عمومی توسط دولت یا شرکت‌های خصوصی اداره می‌شوند، و برای خدمت به منافع سرمایه‌داری و انحصاری سازماندهی شده‌اند، اما در خدمت نیازهای واقعی مردم هم هستند. ما نمی‌توانیم کارشان را مختل کنیم مگر این که به روشی بهتر آن‌ها را دوباره سازماندهی کنیم (و در هر حال مردم برای منافع خودشان هم، به ما چنین اجاز‌های نمی‌دهند.) و نمی‌توان یک روزه به آن دست یافت و تا وضع به این منوال است، ما توانایی لازم برای چنین کاری را نداریم. از این رو در این اثنا، اگر دیگران این نهادها را حتی با ضوابطی متفاوت از ما اداره کنند، خوشحال می‌شویم. زندگی اجتماعی توقف پذیر نیست، و مردم می‌خواهند به زندگی‌شان در روز انقلاب، فردای آن و همیشه، ادامه دهند.

افسوس بر فرجام ما و عاقبت آرمان‌های ما، اگر مسئولیت پوچ ویرانی‌ای که تداوم زندگی را به خطر می‌اندازد را بر دوش بکشیم! در طی بحص چنین موضوعاتی، مسئله‌ی پول، که اهمیت بسیاری دارد، در Bieme به بحث کشیده شد. در محافل ما عادی است که با گفتن این که پول باید منسوخ شود راه حلی ساده‌انگارانه به این مسئله بدهیم. این راه حل ممکن خواهد شد، در صورتی که مسئله یک جامعه‌ی آنارشیستی یا انقلاب فرضی باشد که در صد سال بعد روی خواهد داد، همیشه با این فرض که توده‌ها بتوانند کمونیست یا آنارشیست شوند قبل از این که شرایط زیستی ما از ریشه با این انقلاب تغییر کرده باشد. اما امروز این مسئله در روشی کاملاً متفاوت بگرنج است.

پول ابزار قدرتمند ستم و استثمار است؛ اما همچنین تنها ابزاری است (صرف نظر از استبدادی‌ترین دیکتاتوری یا همسازترین زندگی‌ها) که تاکنون توسط ذهن انسان برای تنظیم و تولید و توزیع اتوماتیک تعبیه شده است.

برای این زمان، بهتر است به جای این که نگران امحای پول باشیم، برای تأمین آن روشی را جستجو کنیم که پول حقیقتاً بیانگر انجام کار مفید توسط صاحبین اش باشد.

در هر حال، بگذارید که وارد این کنش مستقیم شویم که مسئله‌ی مورد بحث در Bienne بود. بگذارید فرض کنیم در آینده قیامی پیروز رخ داده است. آنارشیستی یا غیر آنارشیستی، مردم باید درصدد تامین و تغذیه‌ی نیازهای اولیه‌شان باشند. شهرهای بزرگ باید مانند همیشه با ضروریات بیشتر یا کمتر تامین شوند. اگر رعیت‌ها، باربرها، و غیره، از تامین کالاها و خدمات بی هیچ دلیل سر باز زنند، و خواهان پرداخت پولی باشند که عادت دارند آنرا ثروت واقعی در نظر گیرند، چه باید کرد؟ آیا آن‌ها را با زور وادار کنیم؟ که در این حالت باید با آنارشیسم و هر تغییر ممکن برای بهتر شدن، خداحافظی کنیم. بگذاریم از تجارب روس‌ها درس بگیریم.

و بنابراین؟ پاسخ معمول رفقا: اما دهقان‌ها این مزایای کمونیسیم را یا دست کم مبادله‌ی مستقیم کالا با کالا را خواهند فهمید. همه‌ی این‌ها بسیار خوب است، اما نه یک روزه، و مردم نمی‌توانند حتی برای یک روز بدون غذا بمانند. منظورم پیشنهاد راه حل نبود. آنچه قصد انجام آن را دارم معطوف کردن توجه رفقا به مهم‌ترین مسائلی است که باید در فردای انقلاب با آن مواجه شویم.

بگذارید این رفقا در روشن شدن مسئله کمک کنند؛ و اجازه ندهیم دوست و رفیق کالامر عصبانی و خشمگین شود. اگر این موضوعات برای او جدید است، این همه ترس از چیزهای جدید شایسته‌ی یک آنارشیست نیست.

انگاره‌ی حکومت خوب

هیچ کس نمی‌تواند با اطمینان قضاوت کند که چه کسی بر حق است و چه کسی برحق نیست، چه کسی به حقیقت نزدیک تر است، یا بهترین راه برای دستیابی به کامیابی بیشتر برای یک فرد یا تمام افراد کدام است. آزادی قرین با تجربه، تنها راه کشف حقیقت و بهترین چیزهاست؛ آزادی وجود نخواهد داشت، اگر آزادی اشتباه کردن، نفی شود.

اما وقتی فردی از لحاظ سیاسی، نه فلسفی، از آزادی حرف می‌زند، هیچ کس به غول متافیزیکی انسان انتزاعی فکر نمی‌کند که بیرون از کیهان و محیط اجتماعی وجود دارد، و مانند برخی خدایان، قادر است آنچه آرزو کرده را به معنای مطلق کلمه؛ برآورده کند. وقتی فردی از آزادی حرف می‌زند، از جامعه‌ای صحبت می‌کند که در آن هیچ کس نمی‌تواند دیگران را بدون مواجهه با مقاومت شدید، منقاد کند، که در آن، بیش از هر چیز، هیچ‌کس نتواند نیروی اشتراکی را تصرف و از آن برای تحمیل خواسته‌هایش بر دیگران و همان گروه‌هایی که منبع قدرت هستند، استفاده کند.

انسان کامل نیست، قبول. اما یک دلیل دیگر و شاید قوی‌ترین دلیل وجود دارد که به کسی وسیله‌ای برای "محدود کردن آزادی فردی" ندهیم.

انسان کامل نیست. ولی پس کجا می‌توان انسان‌هایی یافت که برای زندگی صلح‌آمیز با دیگران به قدر کافی خوب نباشند، و کجا می‌توان انسان‌هایی یافت که لیاقت کنترل زندگی دیگران به شیوه‌ی اقتدارگرا را داشته باشند؟ و با فرض اینکه چنین کسانی باشند، چه کسی آن‌ها را منصوب خواهد کرد؟ آیا آن‌ها خود را تحمیل نخواهند کرد؟ اما کیست که از آن‌ها در برابر مقاومت و خشونت مجرمان حمایت کند؟ یا آیا آن‌ها توسط حاکمین انتخاب می‌شوند که آنقدر شرور و جاهل تصور می‌شوند که نتوانند در صلح زندگی کنند، اما وقتی از آن‌ها خواسته می‌شود حاکمین‌شان را انتخاب کنند ناگهان واجد تمامی خوبی‌ها می‌شوند؟

مبارزه‌ی طبقاتی یا نفرت طبقاتی؟

من در هیئت منصفه‌ی میلان نظراتی را درباره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و پرولتاریا بیان کردم که نقد و حیرت بسیاری برانگیخت. با دقت بیشتری به این نظریات بازمی‌گردم.

من با خشم به این اتهام که از سر نفرت به من زده شد، اعتراض کردم؛ توضیح دادم که در تبلیغاتم (پروپاگاندا) همیشه می‌خواستم اثبات کنم که جرایم اجتماعی به تبهکاری یک رییس یا ریسی دیگر، یک حاکم شرور یا حاکمی دیگر، مربوط نیست، بلکه به روسا و حکومت‌ها به منزله‌ی یک نهاد مربوط می‌شود؛ بنابراین، راه حل در تغییر دادن تک تک این حاکمان نیست، در عوض لازم است این اصل را که توسط آن انسان‌هایی بر انسان‌های دیگر حکومت می‌کنند را نابود کرد؛ همچنین توضیح دادم که همیشه تاکید کرده‌ام پرولترها، به صورت فردی، بهتر از بورژواها نیستند، همان طوره که واقعیت هم نشان می‌دهد یک کارگر وقتی به طور تصادفی به موقعیت توانگری و حکمرانی برسد مانند یک بورژوا معمولی و حتی بدتر رفتار می‌کند.

چنین اظهاراتی تحریف و جعل شده و توسط مطبوعات سوء تعبیر شده است، و دلیلش هم روشن است. وظیفه‌ی مطبوعات حمایت از منافع پلیس و رباخواران و پنهان کردن ماهیت واقعی آنارشیزم از عموم مردم است، و درصدد آن هستند که این داستان دروغین درباره‌ی آنارشیزم‌ها را که مملو از دشمنی و تخریب است معتبر جلوه دهند، مطبوعات این را از سر وظیفه انجام می‌دهند ولی ما تایید می‌کنیم که آنها اغلب این کار را با حسن نیت و بدون تجاها سهل ساده انجام می‌دهند! از زمانی که روزنامه نگاری، که پیش از این همچون فریادی بود، به شغل و کسب و کار تنزل یافت، روزنامه نگاران نه تنها شعور اخلاقی شان را از دست داده اند، بلکه، همچنین درستکاری روشنفکرانه ای را هم از دست دادند که باعث می‌شد درباره‌ی چیزی که نمی‌دانند صحبت نکنند.

پس بگذارید این نویسندگان قلم به مزد را فراموش کنیم، و در باره‌ی کسانی صحبت کنیم که عقایدشان با ما متفاوت است، و فقط در روش اظهار عقاید، هنوز دوستان ما باقی می‌مانند، زیرا آن‌ها هدف شان صادقانه همان هدفی است که ما داریم.

حیرت در این مردم کاملاً بی‌مورد است، آن قدر که بیشتر فکر می‌کنم ساختگی است. آن‌ها نمی‌توانند نادیده بگیرند که من پنجاه سال است که این مسائل را می‌گویم و می‌نویسم، و این مسائل را صدها و هزاران آنارشیزم‌ها هم زمان با من و قبل از من گفته‌اند.

بگذارید درباره‌ی این اختلاف عقیده بیشتر صحبت کنم.

آن‌ها کسانی هستند طرفدار کارگر، که دستان پینه بسته را وجودی الهی برخوردار از تمامی شایستگی‌ها و فضایل تصور می‌کنند؛ اگر جرئت کنید درباره‌ی انسان و بشریت صحبت کنید، به عنوان قصوری به نام مقدس پرولتاریا، به شما اعتراض می‌کنند.

اکنون، حقیقت این است که تاریخ، پرولتاریا را ابزار اصلی تغییر اجتماعی بعدی کرده است؛ و این که جنگ برای استقرار جامع‌های که تمامی ابناء بشر در آن آزاد و صاحب تمام ابزار اعمال آزادی شان باشند، باید اساساً متکی بر پرولتاریا باشد.

چنان که امروزه انباشت منابع طبیعی و سرمایه حاصل از کار نسل‌های گذشته و حال، علت اصلی انقیاد توده‌ها و جرایم اجتماعی است؛ برای کسانی که هیچ چیز ندارند، این امری طبیعی است و بنابراین واضح‌تر است که به اشتراک در ابزار تولید علاقه‌ی بیشتری داشته باشند و عاملان اصلی برای سلب مالکیت ضروری از بورژوازی باشند. به همین دلیل روی سخن و تبلیغات ما بیشتر معطوف به پرولتاریاست؛ از سوی دیگر شرایط زندگی آنها اغلب برایشان ناممکن می‌سازد که پیشرفت کنند و به ایده آل مطلوب شان دست یابند. اما این دلیل نمی‌شود که ما از فقیر به سبب فقیر بودنش، بت بسازیم؛ و همچنین دلیلی هم برای تشویق او به این باور که فی‌نفسه برتر است، وجود ندارد، و اینکه شرایط او حتماً از شایستگی‌هایش حاصل نمی‌شود یا اراده‌اش این حق را به او نمی‌دهد که با دیگران غیرمنصفانه رفتار کنند همان طور که دیگران با او غیرمنصفانه رفتار کردند. استبداد دست‌های پینه بسته (که این در عمل هنوز استبداد افراد محدودی است که دیگر دستان پینه بسته ندارند، اگرهم قبلاً داشتند)، کمتر خشن و نابکار نخواهد بود، و نسبت به استبداد دستان دستکش‌پوش کمتر شرور نخواهد بود. حتی شاید کمتر روشنفکر و بیشتر بی‌رحم باشد: همه اش همین است.

فقر چیز وحشناکی نخواهد بود، اگر درنده‌خوبی اخلاقی و همچنین ضرر مادی و خفت جسمانی ایجاد نکند، هنگامی که نسل اندر نسل ادامه می‌یابد. فقرا نقص‌های متفاوتی از نقصه‌ای طبقات ممتاز که از توانگری و قدرت ایجاد شده، دارند، اما از آن‌ها بهتر نیستند. اگر بورژوازی افرادی مانند Giolitti و Graziani و تمام فهرست طولانی شکنجه‌گران بشریت، از فاتحان بزرگ و خرده کارفرمایان زالو صفت و حریص ایجاد می‌کند، افرادی مانند Kropotkine، Reclus، Cafiero و بسیاری دیگر را نیز ایجاد می‌کنند که در هر دوره‌ای امتیازات طبقاتی شان را فدای یک آرمان کردند. اگر پرولتاریا قهرمان‌ها و جان باختگان بسیاری به نهضت رستگاری انسانی داده و می‌دهد، نگهبانان، قاتلین و خائنین به برادران خویش هم از پرولتاریا بیرون می‌آید که بدون آنها استبداد بورژوازی حتی یک روز هم نمی‌توانست دوام بیاورد.

چگونه نفرت می تواند به اصل عدالت و به روح فرهیخته‌ی این نیاز تبدیل شود، وقتی آشکار است که شرارت همه‌جا وجود دارد، و به دلایلی وابسته است که فراتر از اراده و مسئولیت فردی است؟

اگر مبارزه‌ی طبقاتی به معنای مبارزه‌ی استثمار شده علیه استثمارگر برای براندازی استثمار باشد، بگذارید مبارزه‌ی طبقاتی مانند آرزوی‌های ما باشد. این مبارزه راهی برای ارتقای مادی و اخلاقی، و نیروی اصلی انقلابی قابل اتکا همین است.

بگذارید نفرتی در کار نباشد، چراکه عشق و عدالت نمی تواند از نفرت برخیزد. نفرت انتقام می آورد، میل توفیق بر دشمن، نیازمند تحکیم برتری فرد است. نفرت فقط می تواند بنیاد حکومت‌های جدید باشد، اما نمی تواند بنیاد آنا‌رشی باشد.

متأسفانه درک نفرت انبوه مستمندانی که جسم و احساسات‌شان تحت شکنجه و بهره‌کشی جامعه قرار گرفته آسان است: اگرچه، به محض اینکه جهنمی که در آن زندگی می‌کنند با نور یک آرمان روشن شود، نفرت ناپدید می شود و میل سوزان نبرد برای نیکی فراگیر خواهد شد.

به همین سبب، به راستی افراد کینه‌توز در میان رفقای ما یافت نمی‌شود، اگرچه بسیاری مبلغین نفرت هستند. آن‌ها مانند شاعری هستند که پدر صلح و نیکی است، اما نغمه‌ی نفرت سر می دهد، چراکه این به او مجالی برای سرودن اشعار خوب (یا شاید هم بد) می دهد. آن‌ها از نفرت سخن می‌گویند، اما نفرت‌شان از عشق ساخته شده است.

به همین دلیل، من به آن‌ها عشق می‌ورزم، حتی اگر مرا به این القاب بخوانند.

پایان

کتابخانه آنارشیت



اریکو مالاتستا
به سوی آنارشیزم
مجموعه مقالاتی از اریکو مالاتستا
مرداد 1388

نشر الکترونیک MindMotor
مترجم: نسیم روشنایی

fa.anarchistlibraries.net